

حمله به بنی نضیر

حمله به بنی نضیر،

در ادامه، نوبت بنی نضیر که یکی دیگر از قبایل یهودی ساکن مدینه بود فرا رسید، کعب بن اشرف رئیس قبیله بنی نضیر بعد از دیدن سر انجام قبیله بنی قینقاع که پیامبر بدون هیچ بهانه ای آنها را نابود کرد، به فکر امنیت مردمش افتاد، زیرا دریافت که محمد برای قلع و قمع کردن یهودیان از هیچ چیز فروگذار نیست. اینکه پیامبر شخصی ظالم و بی رحم، بی وجدان و بی قاعده بود برای وی آشکار گشته بود، او دریافت که محمد میتواند بدون کمترین ناراحتی و کدورت خاطر مردمان بیگناهی را بکشد. کعب میدانست که باید برای حفاظت از مردمش کاری بکند. این بود که به رفت و آمد به مکه پرداخت و از مکیان برای حفاظت از مردمش در صورتی که محمد تصمیم بر حمله به آنها بگیرد کمک بگیرد.

مودودی میگوید، کعب بن اشرف، رئیس بنی نضیر، "مردی شیک پوش و مرتب و شاعر، به مکه رفت"، و تلاش کرد که احساسات قریشان را با خواندن اشعاری در وصف سران قریش که در جنگ بدر کشته شده بودند تحریک کند و دل آنها را بدست بیاورد. سپس به مدینه بازگشت و اشعاری اهانت آمیز در وصف زنان مسلمان سرود، در نتیجه این بدسگالی، پیامبر (ص)، محمد بن مسلمة انصاری را در ربیع الاول سال سوم بعد از هجرت فرستاد تا او را بکشد. ابن سعد بن هشام، طبری .

به راستی یک رئیس قبیله مسنول واقعا وقتی که میبندد تمامی جمعیتی که به جمعیت وی شبیه هستند بدون هیچ تحریکی توسط یک ستمگر تازه پدیدار شده نابود میشوند باید چه کار کند؟ هر چند که مسلمانان میگویند این یهودیان بودند که پیمان بسته شده را شکستند، اما کتابهای تاریخی خودشان به روشنی نشان میدهند که این محمد است که باید در این میان برای شکستن پیمان تقصیر کار شناخته شود. اگر ماجراهایی که مسلمانان نوشته اند درست باشد، کعب بن اشرف، هیچ انتخابی بجز رفت به مکه و برای مردمش حفاظت طلبیدن نداشته است. محمد باتوجه به بلایی که سر بنی قینقاع آورده بود، شخصی نبود که بتوان به وی اطمینان کرد. کاری که کعب بن اشرف کرد جرمی نبود، او رئیس قبیله بود و نگران امنیت مردم قبیله اش بود. اگر جرم او نوشتن شعر بود، هیچ چیزی نمیتواند فرستادن تروریست و آدمکش توسط محمد برای کشتن ناجوانمردانه او در نصف شب را توجیه کند، نه ارتباطات او با مکیان و نه اشعار هجو آمیز او علیه محمد و نه اشعار ستایش آمیز او در باره قریش. هیچ توجیهی برای کشتن کسانی که با تو هم عقیده نیستند وجود ندارد. اسلامگرایان هیچ شرمی از ترورهایی که محمد انجام داده است ندارند، و هر چه که او انجام داده باشد بدون تعقل قبول میکنند. میگویند محمد با اینگونه ناجوانمردانه ترور کردن دشمنانش، جان عده دیگری را حفظ میکرد. این نشان میدهد که چگونه دین هوش و خرد انسانها را نابود میکند، انسانهایی که بدون این دین و مذهب انسانهای معمولی هستند. این اسلامگرایان سرسرخ چگونه ترور ابو عفاک، مرد ۱۲۰ ساله و عصما بنت مروان، زن شاعری که مادر پنج بچه کوچک بود و تنها جرمش سرودن اشعار هجو آمیز علیه حضرت پیامبر الله بود را توجیه میکنند؟ پیامبر اسلام چه برتری نسبت به صدام حسین، بن لادن یا هر تبه کار دیگری دارد؟ آیا ترور ژورنالیستها، نویسندگان و روشنفکران توسط جمهوری اسلامی ایران و سایر رژیم های اسلامی برگرفته و الهام گرفته از رفتار پیامبر و کاری که او با منتقدین خود میکرد نیست؟

ماجرای کشتن کعب در حدیث زیر ثبت شده است:

صحیح بخاری جلد پنجم کتاب ۵۹ شماره ۳۶۹

جابر عبدالله نقل کرده:

رسول الله گفت "چه کسی حاضر است کعب ابن اشرف را که الله و رسولش را رنجانده است بکشد؟" مسلمة برخاست و گفت "ای رسول الله، آیا مایلی که من او را بکشم؟"، پیامبر گفت "آری". مسلمة گفت "پس اجازه بده که من دروغی بگویم) کعب را گول بزنم)". پیامبر گفت "میتوانی دروغ هم بگویی."

مسلمة رفت و به کعب گفت "آن مرد (محمد) از ما صدقه (زکات، مالیات) میخواهد، و برای ما در دسر بسیار پدید آورده است، و من آمده ام تا از تو پول قرض بگیرم". کعب گفت "به خدا شما از دست او خسته خواهید شد." مسلمة گفت "حال

که ما او را دنبال کرده ایم، نمیخواهیم او را تا زمانیکه سرانجامش را ندیده ایم رها کنیم، حال ما از تو میخواهیم که یک یا دو بار شتر، غذا به ما قرض بدهی." کعب گفت باشد، اما شما باید چیزی را نزد من به گرو بگذارید" مسلمه و همراهانش گفتند، "چه میخواهی؟"، کعب گفت، زنانان را نزد من به گرو بگذارید"، آنها گفتند "ما چگونه میتوانیم زنانمان را نزد تو به گرو بگذاریم درحالی که تو نیک رو ترین مرد عرب هستی؟"، کعب گفت "پس پسرانتان را نزد من بگذارید." آنها گفتند، "چگونه ما میتوانیم پسرانمان را پیش تو گرو بگذاریم؟ درحالی که بعداً مردم به آنها طعنه خواهند زد که بخاطر یک بار شتر غذا به گروگان داده شده بودند؟ این برای ما بی آبرویی زیادی به همراه خواهد داشت، اما ما سلاح هایمان را نزد تو گرو میگذاریم.."

مسلمه و همراهانش به کعب قول دادند که مسلمه به نزد او باز خواهد گشت. او در آن شب با برادر رضاعی کعب ابو نیلا نزد کعب رفته بود، کعب آنها را به داخل خانه اش دعوت کرد و سپس نزد آنان رفت. زن او از او پرسید "این وقت شب کجا میروی؟"، کعب پاسخ داد چیزی نیست، مسلمه و برادر رضاعی ام آمده اند"، همسرش گفت "من صدایی میشنوم گویا از او خون جاری است"، کعب گفت، "آنها کسانی نیستند بجز مسلمه و برادر رضاعی من ابو نیلا، یک مرد بزرگوار باید به ندایی در شب پاسخ دهد، هرچند این ندا او را به مرگ دعوت کند."

مسلمه با دو مرد آمده بود، پس مسلمه به آن دو مرد همراهش گفت، "وقتی کعب آمد، من موی او را لمس خواهم کرد، و آنرا بو خواهم کرد، و وقتی شما میبینید که من سر او را نگه داشته ام، به او حمله کنید، به شما اجازه خواهم داد که سر او را بویید."

کعب بن اشرف درحالی که خود را میان البسه ای پیچیده بود نزد آنها آمد، درحالی که رایحه عطر او به مشام میرسید. مسلمه گفت "من هرگز عطری خوشبو تر از این را استشمام نکرده ام." کعب پاسخ داد، "من بهترین زن عرب را دارم که خوب میداند چگونه برترین عطرها را استفاده کند"، مسلمه گفت "آیا اجازه میدهی سر تو را بوییم؟" کعب گفت "آری." مسلمه سر او را بویید و به همراهانش نیز اجازه داد تا سر او را بویند. آنگاه مسلمه دوباره پرسید "آیا اجازه میدهی سر تو را بوییم؟" و کعب پاسخ مثبت داد. وقتی مسلمه بر او مسلط شد به همراهانش گفت "بگیریدش!" پس آنها او را کشتند و نزد پیامبر رفتند و او را از این ماجرا آگهی دادند.

این داستان هرچه بیشتر میروید جالب تر میشود، مودودی حکایت خود را ادامه میدهد و میگوید "مدتی بعد از این اقدامات تنبیهی (تنبیه کردن بنی قینقاع و کشتن کعب ابن اشرف) یهودیان به قدری مرعوب شده بودند که جرات هیچگونه شرارتی را نداشتند. اما بعدها در ماه شوال سال سوم هجری جهت انتقام شکستی که در بدر خورده بودند، با تجهیزات زیادی به مدینه نزدیک شد، و یهودیان دیدند که تنها هزار مرد پیامبر را در مقابل سپاه سه هزار نفری قریش همراهی میکردند، که حتی در میان آنها ۳۰۰ منافق وجود داشت که به مدینه بازگشتند. آنها اولین ماده پیمان نامه را با خود داری از همراهی کردن پیامبر برای دفاع از شهر شکستند، هرچند که متعهد به آن بودند."

بسیار شگفت آور است که مسلمانان انتظار داشتند بنی نضیر بعد از سوء قصد و ترور رهبر محبوبشان و نابودی کامل برادرانشان، بنی قینقاع با آنها همکاری کنند. محمد ثابت کرد که ستمگری بی رحم است که هرگز در شقاوت خود حدی نمیشناسد. او دستور ترور دشمنان خود را میداد و روز بعد طوری در مسجد حاضر میشد که گویا هیچ اتفاقی نیافتاده است، و قاتل و تروریست را مورد ستایش قرار میداد. او هیچ ترحمی در مقابل یک مرد ۱۲۰ ساله (منظور ابو عفاک پیرمرد شاعری است که به دستور محمد ترور شد) و یا مادری که از پنج فرزند خود پرستاری میکرد (منظور عصماء نت مروان زن شاعره ای است که به دستور محمد ترور شد) نداشت. او تنها به دنبال بهانه ای بود تا جمعیتی را سلاخی کند، اموال آنها را مصادره کند و آنها را از خانمان خود منع کند. اگر مداخله دیگران نبود او هرگز در مورد اعدام هزاران فرد قبیله بنی قینقاع درنگ نمیکرد. همانطور که مودودی لاف میزند این یهودیان بیچاره مرعوب و وحشتزده احتمالاً از خود میپرسیدند، کی نوبت آنها میشود؟ و با اینحال مسلمانان آنها را بخاطر اینکه تمایلی برای جنگیدن برای محمد در حالی که رئیس قبیله شان کشته شده بود، خانن میخوانند. آیا کشتن کعب بن اشرف و تبعید بنی قینقاع شکستن مفاد عهدنامه نبود؟ یا شاید محمد فکر میکرد قرارداد یکطرفه است، و تنها یهودیان هستند که موظف به پایبندی به تعهدات خود بودند و او آزاد بود تا بر اساس میل خود رفتار کند.

مودودی ماجرای دیدار محمد و بنی نضیر را اینگونه روایت میکند: "سپس در جنگ احد وقتی که مسلمانان تلفات دادند، آنها جسارت بیشتری یافتند. تاحدی که بنی نضیر نقشه ای پنهانی برای قتل محمد کشیدند، اما این نقشه قبل از اینکه پیاده شود شکست خورد. با توجه به جزئیات، بعد از واقعه بدر موانه (صفر سال ۴ هجری) عمر بن عمیه دمیری، دو مرد از قبیله بنی امیر را به اشتباه در یک عمل تلافی جویانه کشت که در واقع به یک قبیله هم پیمان با مسلمانان تعلق داشتند اما عمر آنها را به اشتباه از مردان دشمن فرض کرده بود. بخاطر این اشتباه دیه آنها بر مسلمانان واجب شده بود. و از آنجا که بنی نضیر نیز در این هم پیمانی با بنی امیر شرکت داشتند پیامبر برای کمک خواستن از آنها برای پرداخت دیه به همراه برخی از پیروان خود به محل قوم بنی نضیر رفت. آنها ظاهراً قبول کردند که در پرداخت دیه به مسلمانان بر اساس تمایل پیامبر کمک کنند، اما بطور پنهانی قرار گذاشتند که شخصی به نام خانه ای که پیامبر در مقابل آن نشسته بود برود و سنگی را برای

کشتن وی به طرف او پرتاب کند. اما قبل از اینکه آنها این کار را بکنند الله به پیامبر خبر این توطئه را داد و او بلافاصله برخاست و به مدینه بازگشت"

چه حرف مفتی! اولاً محمد عهدنامه را از پیش وقتی که کعب بن اشرف را کشته بود شکسته بود! او تمامی تعهدات را وقتی که اموال بنی قینقاع را مصادره کرده بود و آنها را آواره بیابان کرده بود شکسته بود. حال که آدمکشان او افرادی را به خطا کشته بودند، در حالی که بنی نضیر هیچ نقشی در این جنایت نداشت، از آنها میخواست که هزینه جنایات او را بدهند. عهدنامه ها برای پرداخت ضمانت اعمال جنایتکارانه طرفین بسته نمیشوند. عهدنامه برای دفاع از یثرب در مقابل حملات دشمنان خارجی بود. محمد و جنایات او و اوباش او موضوع این عهدنامه نبودند. این بسیار غیر معقول است که انسانهای فرهیخته ای آنقدر خنگ میشوند که این داستان را برای ۱۴۰۰ سال خوانده اند و هیچکدام از آنها یک ثانیه توقف نکرده اند تا بدان فکر کنند. آیا میتوانید تصور کنید که اگر همین ماجرا امروز در مورد دو کشور که با یکدیگر همپیمان میشوند اتفاق بیافتد؟ فرض کنید رئیس جمهور یکی از این کشورها بسیار انسان فرومایه ای همچون محمد باشد، و تصمیم بگیرد که دشمنان خود را از طریق ترور از سر راه بردارد، آیا این قابل تصور است که بعد از این کار او نزد همپیمان خود برود و از آنها بخواهد که بخاطر هزینه ای که خطاهای جنایی او به بار آورده است او را یاری دهند؟

با در نظر داشتن این ماجرا، ظاهراً محمد به قبیله بنی نضیر میرود و تقاضایش را از آنها انجام میدهد، اما این یهودیان وحشتزده قطعاً میدانستند که عهدنامه آنها به معنی این نبوده است که آنها باید برای رهایی بخشیدن پیامبر از هزینه ای که به گردن او بخاطر اعمال جنایی و اشتباهات احمقانه اش افتاده بود هزینه های او را به گردن بگیرند، اما آنها بسیار ضعیف و وحشتزده بودند تا بتوانند با خواسته این ستمگر پدیدار شده مخالفت بورزند، پس تقاضای او را قبول کردند، اما این چیزی نبود که پیامبر الله در سر داشت. او امیدوار بود که آنها با خواسته او مخالفت کنند تا او بتواند با آنها همانطور رفتار کند که با یهودیان بنی قینقاع رفتار کرده بود. بنی نضیر بهترین زمینهای زراعی را در یثرب داشتند. محمد به زمینهای آنها و کشت و زرع آنها چشم داشت، مراجعه کنید به صحیح بخاری جلد ۹ کتاب ۹۲ شماره ۴۴۷.

او تازه داشت طعم قدرت خود را میچشید و عاشق این طعم شده بود، بنابراین این دنبال بهانه ای میگشت، اما وقتی بنی نضیر او را مایوس کردند و با تقاضایش موافقت کردند، او به بهانه ای نیاز داشت تا نقشه خود را عملی کند و اموال این یهودیان ثروتمند را مصادره کند. و باز هم پیامبر خدا یک "وحی" جدید دریافت کرد. این فکر بسیار عالی بود. او به پیروان خود گفت که یهودیان نقشه کشیده اند تا او را بکشند. پیروان او وقتی او به آنها گفته بود که به همراه جبرئیل به معراج رفته است حرفش را باور کرده بودند، لذا قطعاً آنها در قبول کردن هر داستانی که پیامبر از خود بباقد دچار هیچ دشواری ای نمیشدند.

المبارکپوری مینویسد: "وقتی که پیامبر به همراه برخی از پیروانش برای کمک خواستن از بنی نضیر برای پرداخت دیه ای که باید به بنی کلب بخاطر دو مردی که عمر بن امیه الدمری به خطا کشته بود میپرداختند به نزد بنی نضیر رفت، تمام آن بر طبق مفاد قراردادی بود که طرفین از پیش امضا کرده بودند. بعد از شنیدن ماجرا آنها قبول کردند که مقداری از دیه را بپردازند و از او و همراهانش ابوبکر، عمر، علی و بقیه خواستند که جلوی دیوار یکی از خانه ها بنشینند و صبر کنند. یهودیان با یکدیگر تصمیم گرفتند که پیامبر را بکشند، نابکارترین آنها عمر بن جحش داوطلب شد که از دیوار بالا برود و سنگ آسیاب بزرگی را بر روی سر پیامبر بیاندازد. یکی از آنها سلام بن مشکام، به آنها اخطار داد که چنین کاری را نکنند، و پیشبینی کرد که الله پیامبر را از نقشه آنها را خبر خواهد داد و همچنین هشدار داد که این عمل بر خلاف عهدنامه ای است که بین مسلمانان و پیامبر وجود داشت.

در واقع جبرئیل همانطور که او گفته بود خیر نقشه شرورانه آنها را به پیامبر وحی کرد، سپس او و همراهانش به سرعت به سمت مدینه فرار کردند. در میان راه او همراهانش را از آنچه توسط وحی بر او نازل شده بود آگاه ساخت."

البته بنی نضیر عضو پیمانی بود که پیامبر با اهل مدینه بسته بود، اما این عهدنامه تنها در مورد این بود که آنها باید در صورتیکه اهل مکه به مدینه حمله کنند از مدینه دفاع کنند، نه اینکه هزینه خرابکاریهای پیامبر الله را بدهند. اما جالب است که بنی نضیر علی رغم اینکه پیامبر رهبر آنها را کشته بود تقاضای مفتضحانه محمد را پذیرفت و قبول کرد که قسمتی از خونها را بپردازد. آنها محمد را میشناختند و نمیخواستند به دست او بهانه ای بدهند تا او همه آنها را همچون بنی قینقاع نابود کند. آنها میدانستند که هر مخالفتی با درخواست پیامبر به معنی مرگشان بود و هیچ انتخابی جز قبول کردن این خراج ناعادلانه نداشتند.

اما پیامبر که ظاهراً امیدوار بود آنها با این تقاضای وقیحانه او مخالفت کنند، و او بتواند بواسطه این بهانه علیه آنها اعلام جنگ کند، از خشنودی آنها نا امید شده بود. رسول الله، دیگر واقعا هیچ هدف دیگری بجز یافتن بهانه ای برای نابود کردن بنی نضیر نداشت.

پیامبری که معتقد بود خدا خیر الماکرین "بهترین مکاران (حقه بازان) است، خود نیز یک حيله گر بود. قصه اینکه جبرئیل به او از توطئه یهودیان خبر داده بود همانقدر قابل اعتماد است که ماجرای دیدار او از بهشت و جهنم در شب معراج و یا

ماجرای رویارویی او با شیطان و اجنه قابل قبول و باور است. اینها باعث میشود که ما در مورد سلامت عقلی او و یا صداقت او شک کنیم، اما پیروانش او را تاحدی باور داشتند که حتی حاضر بودند بر اساس دروغهای او بروند و انسانهای بیگناه را بکشند به سادگی گول حرفهای او را میخوردند.

حقیقت این است که این یهودیان نبودند که عهدنامه را شکستند بلکه این محمد بود که عهدنامه را شکست و علاوه بر آن ریسمان ارزشهای انسانی را نیز از هم گسیخت. او اساس و اسلوب انسانیت را، وجدان انسانی را، قوانین تحمل و شفقت را، قوانین عدالت را، اصول اخلاقی را زیر پا گذاشت و پا روی پایه های نیکی گذاشت. پیامبر الله صلح را از جامعه کسانیکه برای ۱۴۰۰ سال راه او را دنبال کردند برداشت و بشریت را در جنگهای پایان ناپذیر غوطه ور ساخت. او تنفر را در دنیا و در میان هوادارانش تحریک کرد، تنفری که طرفدارانش و باقی بشریت را به نابودی میکشاند.

داستان بالا چند سوال منطقی دیگر را بر می انگیزد. آیا اگر آنها میخواستند محمد را بکشند آیا نمیتوانستند به آسانی او را اسیر کنند و او را همراه با همراهانش بکشند؟ چرا باید در هنگامی که او و همراهانش در دست آنها بودند باید سنگ به طرف آنها پرتاب میکردند؟ چرا خدایی که میتواندست پیامبر را از این توطئه آگاه کند جان عمر بن جحش را از او نگرفت؟ این میتوانست نه تنها جان پیامبر بلکه جان تمام جمعیت یهود را نیز حفظ کند. آیا خدا نمیدانست که پیامبرش رحم و شفقتی در مقابل جان هزاران انسان بیگناه ندارد و همه را مجبور خواهد کرد که هزینه اشتباه عده ای اندک را بدهند؟ اگر خدا آنقدر از دست این افراد عصبانی بود که اهمیتی در مورد آنها نمیداد، چرا خودش با یک بیماری آنها را نکشت؟ چرا او دستور نداد که زمین شکم خود را باز کند، آنچنان که کتاب مقدس میگوید (تورات، کتاب اعداد ۳۰: ۱۶) و تمام آنها را ببلعد؟ این قطعاً هم برای مسلمانان آسانتر میبود هم برای آنها. چرا یک خدای مهربان باید از بندگان مطیعش بخواهد که همچون آدمکشان و قاتلان بی رحم رفتار کنند؟ تنها انسانهایی که ایمان آنها را کور کرده است از شنیدن این داستانها ر خود نمی لرزند. بر هر انسان معقولی آشکار است که محمد تمام این چیزها را از خود در آورد تا تواند نقشه های نسل کشی و غارتگری خود را پیاده کند.

مودودی داستان خود را اینگونه تمام میکند "حال دیگر هیچ دلیلی برای امتیاز دادن به آنها وجود نداشت. پیامبر به آنها اتمام حجت داد که توطئه آنها بر وی از طریق وحی آشکار شده است، بنابر این آنها باید مدینه را در عرض ۱۰ روز ترک کنند. اگر هر کدام از آنها بعد از این مدت در محل سکونت خود یافت شود، به شمشیر سپرده خواهد شد. در این حال عبدالله بن ابی به آنها پیغام داد که به آنها با دو هزار مرد کمک خواهد کرد، و بنی قریظه و بنی قفتان نیز به کمک آنها خواهند آمد، بنابر این آنها باید ایستادگی کنند و محل سکونت خود را ترک نکنند. با توجه به این پشتگرمی دروغین آنها در پاسخ به اولتیماتوم پیامبر، به او اطلاع دادند که مدینه را ترک نخواهند کرد، و او میتواند هرکاری که در قدرت دارد انجام دهد. بنابر این در ربیع الاول سال ۴ ام هجری، آنها را محاصره کرد و بعد از چند روز محاصره (که در بعضی از منابع ۶ روز و در برخی دیگر ۱۵ روز ذکر شده است) آنها قبول کردند که مدینه را مشروط بر اینکه بتوانند اموالی را که قابل حمل کردن بر روی شتر است ا خود حمل کنند، ترک کنند، بجز سلاح هایشان. بنابر این مدینه از دست این یهودیان شرور نیز نجات یافت. تنها دو نفر از بنی نضیر اسلام آوردند، و باقی به سوریه و خیبر رفتند.

محمد بنی نضیر را آنگونه که بنی قریظه قوم یهودی دیگری که ساکن مدینه بودند را قتل عام کرد، قتل عام نکرد اما اندیشه این قتل عام قطعاً آنگونه که در سیره آمده است به ذهن او خطور کرده است:

در مورد بنی نضیر سوره حشر نازل شد که توضیح میدهد خداوند چگونه از آنها انتقام گرفت و چگونه به پیامبرش در مقابل آنها قدرت داد و چگونه با آنها برخورد کرد، خداوند میفرماید "اوست آن خدایی که نخستین بار کسانی از اهل کتاب را که کافر بودند، از خانه هایشان بیرون راند و شما نمی پنداشتید که بیرون روند آنها نیز می پنداشتند حصار هایشان را توان آن هست که در برابر خدا نگهدارشان باشد خدا از سویی که گمانش را نمی کردند بر آنها تاخت آورد و در دلشان وحشت افکند، چنان که خانه های خود را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می کردند پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید" (سوره حشر آیات ۲ و ۳) یعنی آنها را در دنیا به شمشیر میسپرد و در دنیای بعدی جهنم نیز از آن آنهاست. سیرت صفحه ۴۳۸

در قرآن آیه ای وجود دارد که کشته شدن آنها و به زندانی گرفتن آنها را توسط محمد در این ماجرا تایید میکند.

سوره احزاب آیه ۲۶

وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَابِهِمْ وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا

از اهل کتاب آن گروه را که به یاریشان برخاسته بودند از قلعه هایشان فرود آورد و در دل هایشان بیم افکند گروهی را کشتید و گروهی را به اسارت گرفتید

در این ماجرا بود که محمد دستور قطع کردن درختها و سوزاندن آنها را میدهد، و حتی الله بعد از این کار آیه زیر را برای آشکار کردن اینکه از این کار حقیرانه و مطرود محمد چشم پوشی کرده است نازل میکند

سوره حشر آیه ۵

مَا قَطَعْتُمْ مِّن لَّيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ ۖ وَكَيْخَرِي الْقَاسِقِينَ

هر درخت خرمایی را که بریدید، یا آن را بر ریشه اش باقی گذارید، به فرمان خدا بود تا نافرمانان خوار گردند

نه قریظه و نه قفتانیهها، هیچ کدام به کمک بنی نضیر نیامدند و آنها بعد از چند روز مجبور به تسلیم شدند و از مدینه اخراج شدند. برخی به سوریه رفتند و برخی به سوی خیبر رهسپار شدند. حیی بن اخطب رئیس جدید قبیله بنی نضیر جزو گروهی بود که به سوی خیبر رفتند. او چند سال بعد وقتی که پیامبر به بنی قریظه حمله کرد کشته شد و دخترش صفیه وقتیکه خیبر به دست مسلمانان افتاد به تصرف محمد در آمد.

المبارکپور مینویسد،

" رسول الله سلاح های آنها، زمینهای آنها، خانه های آنها و ثروتشان را بتصرف خود درآورد. در میان تصرفات و غنائم ۵۰ زره، ۵۰ کلاه خود و ۳۴۰ شمشیر وجود داشت.

این غنیمت انحصاراً به پیامبر اختصاص داشت، زیرا در تصرف آنها جنگی در نگرفته بود. او به خواست خود این غنیمت را بین مهاجرین اولیه و دو تن از انصار فقیر خود ابو دجنه و سهیل بن حنیف تقسیم کرد. در هر صورت پیامبر قسمتی از این ثروت را برای تامین معاش خانواده خود را در سالی که می آمد هزینه کرد. باقی غنائم صرف تجهیز ارتش مسلمان در جنگهای آینده در راه خدا شد.

تقریباً تمامی آیه های سوره الحشر (سوره شماره ۵۹، به معنی گردهمایی) اخراج یهودیان و رسوایی منافقان را توصیف میکند. در آیات این سوره قوانین مربوط به تقسیم غنائم تجلی یافته است. در این سوره الله متعال از عمل مهاجرین و انصار تمجید میکند. این آیات همچنین مشروعیت بریدن و سوزاندن زمین و درختهای دشمن را بعنوان اهداف نظامی نشان میدهد. این اعمال به دلیل اینکه در راه خدا انجام میشوند اعمال فاسد و زشتی حساب نمیشوند".

همانطور که آشکار است و تاریخ نویسان مسلمان نیز از تایید آن شرمند نیستند، هیچ جنایتی تا زمانیکه در راه الله انجام میگردد بد نیست. این مثال و الگویی بود که پیامبر برای پیروانش وضع کرد و مسلمانان مطیع و مومن از روی همین الگو در طول تاریخ رفتار کرده اند. شاید همین موضوع بتواند برای یک غربی نا آشنا با اسلام انگیزه ای که پشت تروریسم اسلامی و بنیادگرایی دینی وجود دارد را توضیح دهد. خشونت اسلامی انحرافی از اسلام راستین نیست بلکه خود اسلام راستین است. کشتن، غارت کردن، تجاوز کردن و ترور کردن رفتارهایی کاملاً اسلامی هستند. هیچ حد و مرزی در موقعی که بحث گسترش اسلام مطرح است وجود ندارد.

شگفت انگیز است که این سوره از باورمندان میخواهد که در ایمان خود پایدار باشند و خود را برای دنیایی که خواهد آمد، آماده کنند، که باعث میشود انسان در مورد مغز بیمار نویسنده آن و ارزشهای فاسدی که او بدانها پایبند است پی ببرد.

ما با حساسیت مدرن خود متعجب میشویم که چگونه پیروان محمد او را بخاطر توحش و رفتار ضد بشریش ترک نکردند، اما ظاهراً غارت و چپاولگری در عربستان آن دوران معمول بوده است. المبارکپور مینویسد. "بدونی هایی که در چادرهای در زمین کوفته شده اطراف مدینه زندگی میکردند چپاول و غارتگری را روش زندگی خود قرار داده بودند" در آن دوران اعراب به این روش زندگی میکردند. بنابر این وقتی که محمد نیز همین روشها را برای گردآوری ثروت و ساخت امپراطوری اش استفاده کرد، کسی خم به ابرو نیاورد. این کاملاً قابل قبول بود و همه این کار را کردند. در واقع وقتی به جنگ میرفتند از خدایشان میخواستند که غنائم قابل توجهی را نصیب آنها کند و اگر پیروز میشدند خدایان خود را به دلیل قدرتمند بودنشان حمد و ستایش میکردند. مسلمانان و محمد نیز به همین فرهنگ بدوی تعلق داشتند و همان منش ها و اخلاق را دنبال میکردند. آنها از الله تنها بتشان میخواستند که پیروزی را نصیب آنها کند و از آنجا که محمد از حمله به کاروانها و یا مردمان غیر مسلح امتناع نمیکرد، به سرعت خود و ارتشش را به ثروت رسانید. این اعراب پیروزی در جنگاوری های محمد را از شکوه الله میدانستند. اعراب بخاطر آنچه بدان باور داشتند قابل سرزنش نیستند، آنچه متأسفانه قابل سرزنش است، دیدن افرادی است که در این عصر علم و استدلال، انسانهای تحصیلکرده دین افرادی با آن منش بدوی را دنبال میکنند.

همانطور که دیدیم، اگر بنی نضیر واقعاً میخواستند محمد را و همراهان اندکش را بکشند، نیازی به این نقشه های پیچیده و از دیوار بالا رفتن و سنگ بر سر او زدن نداشتند، او در محل سکونت و منطقه آنها بود و آنها میتوانستند به سادگی در صورتی که میخواستند او را بکشند.

اما بیایید فرض کنیم محمد راست میگفت و آنها واقعاً چنین نقشه ای داشتند. تحت کدام قانون این مجاز است که هزاران نفر را بخاطر نقشه کشتن ناموفق عده ای اندک تنبیه کنند؟ آیا غیر از این است که هرکسی مسئول رفتار خودش است؟ جرم آن کودکان تازه تولد یافته چه بود، آن زنان باردار، آن یهودیان پیری که باید همه چیز را پشت سر می گذاشتند و راهی بیابان میشدند؟ چند نفر از آنها نابود شدند؟ چرا افراد ضعیف باید هزینه تلاش نافرجام عده ای اندک از قبیله شان را بپردازند؟

موضوع با اهمیت دیگری که باید در نظر داشت این است که محمد در واقع کعب بن اشرف رئیس قبیله بنی نضیر را بیرحمانه ترور کرد، این مردم باتوجه به قوانین دینیشان و سنتهایشان حق داشتند که این قتل را تلافی کنند. چرا محمد فکر میکرد که میتواند برود و همه دشمنانش را بدون اینکه تقاص پس بدهد بکشد اما تفکر ساده یک شخص که نقشه قتل او را داشت باید اینگونه مجازات سخت و همگانی ای را سر انجام شود؟ بر سر دنیا چه می آمد اگر ما همین نوع رفتار محمد را پیش بگیریم؟

من از مسلمانان میخواهم که یک داستان موازی در وقایع تاریخی نشان دهند که در آن تمام جمعیت هزاران نفری به دلیل نقشه ناموفق عده ای اندک علیه یک نفر محکوم به نابودی شده باشد.

یک حدیث در صحیح بخاری جلد ۵ کتاب ۵۹ شماره ۳۶۲ این ماجرا را تایید میکند. راوی در مورد رفتاری که با یهودیان مدینه شد و اینکه چگونه محمد "مردان آنها را کشت و زنان، کودکان و اموالشان را میان مسلمانان تقسیم کرد، اما برخی از آنها به نزد پیامبر آمدند و او به آنها امان داد، و آنها اسلام آوردند. او تمامی یهودیان مدینه را تبعید کرد".

برخی از اسلامگرایان میگویند که اخلاقیات امروزی را نباید بر محمد که ۱۴۰۰ سال پیش میزیسته است اعمال کرد. آنها میگویند "تمامی این ماجرا ها برای افرادی بخاطر دیدگاه آنها در مورد اینکه چه چیزی از لحاظ اخلاقی درست است و چه چیزی از لحاظ اخلاقی غلط است مشکل ساز بوده است. ریشه این بیماری در اخلاقیات مسیحی" گونه دیگری را نیز جلو بگیر تا بدان نیز سیلی بزنند" و "رستگاری مسیح به دلیل رنج کشیدن" است، که این دو بیماری قرنها در ذهن اروپا باقی مانده است، تا اینکه آنها به خود آمدند و این منش را دور انداختند".

من معتقد نیستم که اخلاق یک بیماری است و اخلاق هیچ ربطی به مسیحیت نیز ندارد. اخلاق از خرد انسانی و هشیاری او ریشه میگیرد و میزان آن نیز قانونی طلایی است. ما وقتی در میابیم که چیزی درست است یا نه که در نظر میگیریم چگونه دوست داریم با ما رفتار شود.

توسط علی سینا

ترجمه آرش بیخدا

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/parsi>